

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و یکم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش سوم

تا به روز آن هندوک را می فشارد
چون بود در پیش سگ انبان آرد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۸

آن مردک بی حیا از شب تا صبح، غلام بیچاره را مورد سوءاستفاده قرار داد. کیسه آرد در پیش سگ چه حالی پیدا می کند؟ مسلماً پاره پاره می شود. غلام نیز چنین حالی داشت.
انسان نیز با گذاشتن همانیدگی در مرکزش، مورد تجاوز و سوءاستفاده دنیا قرار می گیرد و تا زمانی که با فضاگشایی مرکز را عدم نکند و به هشیاری حضور زنده نشود، این سوءاستفاده ادامه خواهد داشت و او هم چنان درد خواهد کشید.

زود آوردند طاس و بوغ زفت
 رسم دامادان، فرج حمام رفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹

روز که شد طاس و کیسه بزرگ آوردند و غلام که تنی دردمند و رنجور داشت و از پا افتاده بود، مانند دامادها به حمام رفت.

رفت در حمام او رنجور جان
 کون دریده همچو دلخ تونیان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰

غلام با حالی رنجور و پریشان به حمام رفت. در حالی که نشیمنگاهش مانند لباس کارگران آتشیخانه حمام، پاره پاره شده بود. انسان نیز وقتی در معرض درد قرار می‌گیرد، متوجه می‌شود که باید با فضاگشایی خود را در معرض حمام هشیاری حضور و باد کن‌فکان زندگی قرار دهد؛ مقاومت نکند تا بفهمد که چه مشکلی دارد و با همانیده شدن، چه بلایی به سرش آمده است.

آمد از حمام در گردک فسوس
پیش او بنشست دختر چون عروس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۱

غلام، از حمام به آن حجله قلبی رفت و دختر خواجه مانند عروس در کنارش نشست. اگر انسان در اثر درد زیاد تسلیم شده و وارد حمام فضای یکتایی شود، با خرد زندگی خود را بشوید، متوجه می‌شود که در اثر همانیدگی با چیزی که برایش خیلی مهم بود، چه بلایی به سرش آمده و چقدر مورد سوءاستفاده آن همانیدگی قرار گرفته است.

مادرش آنجا نشسته پاسبان
که نباید کو کند روز امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۲

مادر دختر نیز آنجا نشسته بود که مبادا غلام، روز او را امتحان کند. یعنی مادر عروس مراقب بود که مبادا غلام با دختر درآمیزد.

ساعتی در وی نظر کرد از عناد
آنگهان با هر دو دستش ده بَداد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۳

غلام لحظه‌ای با ستیزه و نگاه تند به عروس خیره شد و سپس با دو دست به او اشاره کرد که خاک بر سرت و نسبت به او احساس انزجار کرد. به محض اینکه انسان با فضاگشایی بینش پیدا کند و آگاه شود که دردهایی که دارد از همانیدگی‌هایی است که در مرکزش قرار داده، نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار می‌کند.

گفت: گس را خود مبادا اتصال
با چو تو ناخوش عروس بدفعال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

سپس گفت: الهی که کسی با عروسی ناپسند و بد کردار مانند تو وصلت نکند. یعنی قسمت هیچ انسانی همانیدگی نشود.

روز رویت روی خاتونانِ تر
... زشتت، شبِ بتر از... خر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵

روز، چهره تو مانند بانوانِ تر و تازه است و شب، آلت زشتت از آلت خر هم بدتر است.

همچنان جملهٔ نعیم این جهان
بس خوش است از دور پیش از امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶

همچنین تمام نعمت‌ها و خوشی‌های این دنیا، همانیدگی‌هایی که از دید من ذهنی در آن‌ها زندگی است، پیش از آنکه امتحان کرده با آن همانیده شوی، از دور دل‌نشین است. یعنی همهٔ جاذبه‌های دنیوی، همانیدگی‌ها مانند همان نامرد عظیم‌الجثه است که غلام، یعنی انسان را مورد سوءاستفاده قرار داده به او درد می‌دهد. ولی کسی صدای فغانِ درد آن غلام را نمی‌شنود.

می‌نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک، باشد آن سراب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷

خوشی‌های دنیا، همانیدگی‌ها از دور مانند آب جلوه می‌کند. اما همین که نزدیکش شوی آن را سراب می‌یابی.

گنده پیرست او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸

آن مرد قوی هیکل نامرد، یعنی دنیا و همانیدگی که انسان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد، مانند پیرزنی بدبوست. ولی از بس حيله‌گر و چاپلوس است، خود را به صورت نوعروسان درمی‌آورد و خام‌اندیشان، من‌های ذهنی را مانند آن غلام، مورد ستم قرار می‌دهد.

هین مشو مغرور آن گُلگُونه‌اش
 نوش نیش‌الوده‌ او را مچش
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۹

مواظب باش، مبادا فریب آرایش، زیبایی و گونه‌ سُرخ او را بخوری. مبادا شربت زهراگین او را بنوشی؛ چراکه هر همانیدگی ظاهراً عسل است. ولی اگر به مرکزت بیاید و آن را بخوری، زهر است.

صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
 تا نیفتی چون فرج در صد حرج
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۰

وقتی جذب چیزهای این جهانی می‌شوی و می‌خواهی آن چیز را در مرکزت قرار دهی و با آن همانیده شوی، صبر پیشه کن؛ زیرا صبر کلید رستگاری و نجات است؛ تا مبادا مانند آن غلام بیچاره گرفتار آن همه درد و بلا شوی.

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید ز اولت انعام او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱

دانه همانیدگی دنیا دانه‌اش پیدا، ولی دامش پنهان است. چون ابتدا وقتی از چیزی خوشت می‌آید و نعمت و خوشی آن همانیدگی نمایان می‌شود، خرسند و شادمان می‌شوی.

چون بیوستی بدان ای زینهار
چند نالی در ندامت زار زار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲

به هوش باش، وقتی به صورت امتداد خدا به دنیا رسیدی و با چیزهای این جهانی همانیده شدی، مدتی با حال زار و نزار، سخت ناله کرده در دردهای من‌ذهنی اسیر می‌شوی. ولی کسی صدای ناله‌ات را نمی‌شنود؛ چرا که گوش انسان‌ها در خوشی‌های مجازی و هیاهوی من‌ذهنی‌گر شده است.

نام، میری و وزیری و شهی
در نهانش مرگ و درد و جان دهی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

نام، مقام، ریاست، فرمانروایی، وزارت و پادشاهی (گرچه در ظاهر جذّاب و دلرباست) در باطن مرگ، درد و
جان کندن است. یعنی همانیده شدن با این القاب بسیار کشنده است و انسان را در گور ذهن گرفتار می کند.

بنده باش و بر زمین رو چون سَمند
چون جنازه نه، که بر گردن برند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۴

بنده باش، تواضع را حفظ کرده همچون اسب، بدون همانیدگی بر روی زمین در تکاپو باش و مانند جسدی
مباش که مردم بر دوش حمل می کنند و او را می برند تا در گور ذهن و همانیدگی ها دفن کنند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند...»

جمله را حمّال خود خواهد گفور
چون سوار مُرده آرندش به گور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۵

من ذهنی ناسپاس می‌خواهد همهٔ مردم حمّال او شوند و مانند مُرده‌ای که به گور می‌برند او را بر دوش کشند.
هر کسی که با آدم‌های زیردست خود و موقعیت‌های اجتماعی همانیده می‌شود، مانند این است که وارد یک
گور مجازی می‌شود، یعنی در فضای ذهن همانیده می‌میرد.

بر جنازه هر که را بینی به خواب
 فارس منصب شود، عالی رکاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۶

برای مثال: هر کسی که خواب جنازه را ببیند، یعنی مثل جنازه به خواب همانیدگی‌ها برود، در این صورت صاحب منصبی می‌شود که عالی مرتبه است.

زآنکه آن تابوت بر خلق است بار
 بار بر خلقان فکندند این کبار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۷

زیرا تابوت آن انسانی که در گور همانیدگی با موقعیت‌های این جهان، مقام و منصب مرده، بر دوش مردم نهاده شده است؛ و آن کسانی که این مقامات را اشغال کرده‌اند، بار زحمت خود را بر دوش مردم افکنده‌اند؛ نمی‌خواهند با مقام خود به انسانها خدمت کنند، بلکه می‌خواهند همانیدگی‌های خود را زیاد کنند.

بارِ خود بر گس منہ، بر خویش نہ
 سروری را کم طلب، درویش به
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بارِ زحمت زندگی خود را بر دوش کسی مگذار، بلکه خود بر دوش بگیر. در پی ریاست و سروری در من ذهنی
 مباش، بلکه خواهان درویشی و افتادگی باش.

مرکب اعناق مردم را مپا
 تا نیاید نقرست اندر دو پا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹

این قدر کارت را به گردن مردم نینداز و به آنها فشار نیاور تا دو پایت دچار بیماری نقرس نشود. یعنی مواظب
 باش، پاهای حضورت را به علت بدست آوردن تأیید و احترام مردم از دست ندهی.

مَرگَبی را کَاخرش تو دَه دَهی
 که به شَهری مانی و ویران دَهی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۰

ای من دَهنی ریاست طلب، تو که سرانجام از مَرکَب مقام و منصب منزجر و متنفر خواهی شد و به او خواهی
 گفت، تو به شهر شباهت داری در حالی که دَهی ویرانه هستی.

دَه دَهِش اکنون که چون شَهرت نمود
 تا نباید رخت در ویران گشود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۱

همین حالا که پُست و مقام، هرچیزی که در جهان بیرون تو را وسوسه می کند که به عنوان همانیدگی به مرکزت
 بیاید، تمام توجه تو را ببلعد و به نظرت شَهری آباد می آید، نسبت به آن احساس انزجار کرده، خاک بر سرش
 کن؛ تا مجبور نشوی که در ویرانه من دَهنی سکونت گزینی.

دَه دَهش اکنون که صد بُستان هست
تا نگردي عاجز و ویران پرست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

اکنون که جوان هستی، صد باغ و بُستان داری، هنوز مرکزت کاملاً با همانیدگی انباشته نشده، خاک بر سر پُست و مقام دنیوی و همانیدگی‌ها کن تا وقتی سنت زیاد می‌شود، عاجز، درمانده، ویران پرست و خرابه‌نشین دردهای من‌ذهنی نشوی.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیامبر (ص) فرمود: اگر خواهان بهشت هستی و می‌خواهی مرکزت عدم شود، هیچ چیزی از هیچ کسی درخواست مکن و توقع نداشته باش.

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
 جنت المآوی و دیدار خدا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

اگر چیزی از دیگری درخواست نکردی، من ضمانت می‌کنم که به بهشت درآیی، مرکزت عدم شود و با خدا یکی شوی.

آن صحابی زین کفالت شد عیار
 تا یکی روزی که گشته بد سوار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۵

آن صحابی وقتی ضمانت بهشت را از پیامبر (ص) شنید، گفت: من قول می‌دهم و متعهد می‌شوم که دیگر از کسی چیزی نخواهم؛ بنابراین جوانمرد شده و به صفا و خلوص رسید؛ چنان که وقتی روزی سوار بر اسب خود بود...

تازیانه از گفش افتاد راست
خود فرو آمد ز گس آن را نخواست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۶

تازیانه از دستش صاف بر زمین افتاد، همان لحظه از اسبش پیاده شد و آن را برداشت و به پیادگان نگفت که
آن تازیانه را به من بدهید.

حدیث:

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

آنکه از دادش نیاید هیچ بد
داند و بی خواهشی خود می دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آن خداوندی که بخشش هایش هیچ گزندی به کسی نمی رساند، نیاز انسان را می داند. اگر او فضا را باز کرده مرکز را عدم کند، بدون آن که برآورده شدن نیاز خود را از کسی درخواست کند، خداوند آن نیاز را برآورده می سازد.

ور به امر حق بخواهی، آن رواست
آنچنان خواهش، طریق انبیاست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸

اگر فضا را باز کنی و چیزی را با مرکز عدم از مردم بخواهی، امری روا و شایسته است. چنین خواستنی، خواستن من ذهنی، حرص و طمع همانیدگی ها نیست، بلکه شیوه پیامبران است.

بد نماند چون اشاره کرد دوست
 کفر ایمان شد، چو کفر از بهر اوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹

اگر فضا را باز کنی، دوست، خداوند اشاره کرده، فرمان دهد دیگر بدی نمی ماند. درست است که سؤال و درخواست ناپسند است، ولی اگر خداوند اجازه آن را بدهد، بدی سؤال و قباحت درخواست از میان می رود. چنانکه اگر کفری با فضاگشایی و نیت ایمان به خداوند صورت گیرد، آن کفر به ایمان تبدیل می شود.

هر بدی که امر او پیش آورد
 آن ز نیکوهای عالم بگذرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰

وقتی فضا را باز کنی، هر چیز بدی را که امر خداوند، فضای گشوده شده، پیش بیاورد، از همه خوبی های جهان که ذهن نشان می دهد، بهتر و برتر است.

ز آن صدف گر خسته گردد نیز پوست
ده مده که صد هزاران در در اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱

اگر ظاهر صدف، شکسته و مخدوش شود، آن را حقیر بدان؛ زیرا درون آن پُر از مروارید است. اگر در وضعیتی ظاهر اتفاق به نظر بد می‌آید، با من ذهنی نگو فضا را باز کردم، خواست خدا من را به درد انداخت؛ اظهار انزجار نکن؛ چرا که صدها هزار مروارید حضور در آن است.

این سخن پایان ندارد، بازگرد
سوی شاه و هم‌مزاج باز، گرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲

این سخنان اسرارآمیز و نکات دقیق معنوی (داستان تجاوز و سوءاستفاده دنیا و همانیدگی‌ها از ما، عروسی مجازی ذهنی، هیاهو برای جشن‌های مجازی و گفت‌وگو از بدی‌های من‌ذهنی) تمام‌شدنی نیست. پس بهتر است به شیوه‌ی بازان شکاری به‌سوی شاه، خدا بازگردی. یعنی همان‌طور که بازان شکاری تربیت شده به‌سوی صاحبان خود بازمی‌گردند، تو نیز از عالم صورت و قیل‌و‌قال من‌ذهنی نزد شاه وجود، خدا، بازگرد و از جنس او شو.

باز رو در کان چو زرِ ده‌دهی
تا رهد دستان تو از ده‌دهی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳

ای انسان فضا را باز کن، هشیاری حضورت را که در همانیدگی‌ها و دردها سرمایه‌گذاری شده، با شناسایی رها کن و دوباره مانند طلای خالص، هشیاری خالص حضور، که هیچ همانیدگی در مرکز ندارد، به معدن فضای یکتایی بازگرد؛ تا از ندامت و انزجار ناشی از همانیده شدن نجات پیدا کنی.

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

من‌های ذهنی وقتی نسبت به یک همانیدگی علاقه‌مند شده، آن را وارد مرکز خود کنند، سرانجام از شدتِ پشیمانی از آن اظهار انزجار می‌کنند.

توبه می آرند هم پروانه وار
 باز نسیان می گشدشان سوی کار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

من های ذهنی همچون پروانه توبه می کنند. یعنی همان طور که پروانه یک بار به شعله شمع همانندگی می خورد و از آن پرهیز می کند، ولی درد سوختن از آتش همانندگی را فراموش می کند، پرهیز را ادامه نمی دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله همانندگی می زند تا این که بالاخره هلاک می شود.

همچو پروانه ز دور آن نار را
 نور دید و بست آن سو بار را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۶

او مانند پروانه از مسافت دور، خیال می کند آتش همانندگی همان نور ایمان و یکی شدن با خداست؛ بنابراین به سوی آن می رود.

چون بیآمد، سوخت پرّش را گریخت
باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۷

وقتی به سوی آتش همانیدگی بیاید، پرش بسوزد، آسیب ببیند و به درد بیفتد، دوباره مانند کودکان بر زمین
می افتد و حرفهای بیهوده برای توجیه خود می زند.

-با تشکر
-سمیه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش چهارم

بار دیگر بر گمان طمع سود
خویش زد بر آتش آن شمع، زود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

یک بارِ دیگر، به خیال این که به او سود برسد، سریعاً خود را بر آتش می زند.

بارِ دیگر سوخت هم واپس بجست
باز کردش حرص دل ناسی و مست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹

دوباره می سوزد و به عقب می رود. ولی بارِ دیگر حرص و طمع در مرکزش، او را فراموشکار و سرمست می کند.

آن زمان کز سوختن وامی جهد
همچو هندو شمع را ده می دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۰

در آن زمان که پروانه از سوختن جان سالم به در می برد، مانند آن غلام هندی نسبت به شعله شمع اظهار انزجار می کند. [ما نیز هر وقت از خطر همانیدن با چیزها می جهیم، اظهار ندامت و پشیمانی می کنیم که چرا با این چیز همانیده شده بودیم.]

کای رُخت تابان چون ماه شب فروز
وای به صحبت کاذب و مغرورسوز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۱

می گوید: ای کسی که چهره‌ای تابان مانند ماه داری که شب را روشن می کند و من با آن همانیده شده‌ام؛ ای کسی که هم‌نشینی دروغگو هستی؛ آن‌ها را که شیفته تو و با تو همانیده شده‌اند، تنبیه کرده به آن‌ها درد می دهی.

باز از یادشِ رود توبه و انین
 کاوهنِ الرحمن کیدالکاذبین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲

پس از بخشش خداوند، دوباره توبه و ناله را فراموش می کند و به سوی همانیدگی هایش برمی گردد. زیرا که خداوند مهربان نیرنگِ دروغگویان را سست می کند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می گردند و [دوباره همانیدگی ها را به مرکزشان می آورند]. اینان دروغ گویانند. [در توبه و میثاق سست هستند].»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۸

«... و خدا سست کننده حيله کافران است.»

كُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارَ الْوَعْيِ
أَطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّى انطفا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۳

«هرگاه که انسان‌ها شعله جنگ، ستیزه و مقاومت با اتفاقات این لحظه را برافروختند، به خدا زنده نمی‌شوند.
خداوند آتش حضور آنان را به کلی خاموش ساخت.»
[با فضابندی، مقاومت، ستیزه، قضاوت من‌ذهنی، آوردن چیزها به مرکز و دیدن، فکر کردن و عمل کردن به وسیله
آن‌ها نمی‌توان به خدا رسید.]

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۶۴

«... هرگاه که آتش جنگ را افروختند خدا خاموشش ساخت و آنان در روی زمین به فساد [فکر و عمل برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها] می‌کوشند، و خدا مفسدان [من های ذهنی] را دوست ندارد.»

عزم کرده که دلا آنجا مایست
گشته ناسی زآنکه اهل عزم نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۴

انسان پس از آسیب دیدن از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، تصمیم می‌گیرد و به خود می‌گوید: ای دل، در آن وضعیت که همانیدگی‌ها در مرکز توست، نمان. اما این عهد را فراموش می‌کند و نمی‌تواند مرکزش را عدم نگه دارد؛ زیرا که اهل تصمیم قاطعانه و صادقانه نیست.

چون نبودش تخم صدقی کاشته
 حق برو نسیان آن بگماشته
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون آن شخص، بذر صداقت در قلب خود نکاشته است و در انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز صادق نیست، خداوند نیز او را دچار فراموشی می‌کند.

گرچه بر آتش زنه دل می‌زند
 آن ستارش را کف حق می‌کشد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

اگر چه آن شخص من‌ذهنی به دل مراجعه کرده، عبادت و دعا می‌کند، می‌خواهد چخماق دل را روشن کند و به خدا زنده شود. ولی همین که جرقه‌ای از ایمان و حضور در دلش پدید می‌آید، حضرت حق آن را خاموش می‌سازد. زیرا تصمیم صادقانه برای انداختن همانیدگی‌ها از مرکزش را ندارد.

شرفه‌یی بشنید در شب مُعتمد
برگرفت آتش‌زنه کاتش زند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۷

شخص مهم و قابل اعتماد در شب ذهن، صدای پایی شنید. سنگ چخماق را برداشت تا شمع یا چراغی را روشن کند. ما نیز در شب ذهن و همانیدگی‌ها، سعی می‌کنیم شمع حضور را روشن کنیم.

دزد آمد آن زمان پیشش نشست
چون گرفت آن سوخته می‌گرد پست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸

دزد در همان لحظه آمد و کنارش نشست. همین‌که جرقه روی شمع یا سوخته می‌افتاد و شعله‌ای برمی‌خاست، دزد آن را خاموش می‌کرد. دزد من‌ذهنی، به‌خاطر وجود همانیدگی‌ها در مرکزمان از طریق ستیزه و مقاومت ما، جرقه‌ها را خاموش می‌کند و نمی‌گذارد آتش حضورمان روشن شود.

می‌نهاد آنجا سر انگشت را
تا شود استاره آتش فنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹

دزد سر انگشت خود را روی سوخته قرار می‌داد تا جرقه آتش بلافاصله خاموش شود. اگر ما به جای نگه داشتن این همانیدگی‌ها، هر لحظه فضاگشایی می‌کردیم، دزد من ذهنی دیگر نمی‌توانست جرقه‌های سعی و تلاشمان را برای سوزاندن ذهن و همانیدگی‌ها خاموش کند.

خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مرد
این نمی‌دید او که دزدی می‌کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰

خواجه خیال می‌کرد که آتش خودبه‌خود خاموش می‌شود و نمی‌دید که دزد آن را خاموش می‌کند. جرقه‌های آتش، یعنی سعی و تلاش ما برای رسیدن به حضور، خودبه‌خود خاموش نمی‌شوند. بلکه من ذهنی دزد است که آن‌ها را خاموش می‌کند.

خواجه گفت: این سوخته نمناک بود
می‌مرد استاره از تَریش زود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱

خواجه گفت: این «سوخته» نم کشیده است و به خاطر نمناکی اش، شرارهٔ آتش بلافاصله خاموش می‌شود. وقتی انرژی زنده زندگی را وارد ذهن می‌کنیم، به درد تبدیل می‌شود و از بین می‌رود. زیرا فضای ذهن به علت وجود درد و همانندگی خیس است؛ باید فضا را باز کنیم تا من‌ذهنی آتش بگیرد. هر فضاگشایی، جرقه‌ای است که یک قسمت از ذهن را می‌سوزاند.

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش
می‌ندید آتش‌گُشی را پیش خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲


بس که هوا تاریک بود، خواجه دزدی را که کنارش نشسته بود و آتش را خاموش می‌کرد، نمی‌دید. ما نیز آن قدر
در تاریکی ذهن فرو رفته‌ایم که نمی‌بینیم، من‌ذهنی آتشِ سعی و کوشش ما را می‌گشدد.

-با تشکر: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com